

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عدم تنافی حیثیت مادی با حیثیت مجردی موجودات

عدم افتراق بین موجود مادی و ملکوتی و مجرد

حاصل مطالبی که در بحث مثل افلاطونی گفته

شد این بود که تمام موجودات از نقطه نظر حیثیت

مادی با حیثیت مجردی خودشان خیلی تنافی ندارند

و آنچه که برای اذهان عامی ما موجب شبهه و اشکال

در این قضیه می شود این است که ما بین موجود

مادی و موجود ملکوتی و مجرد افتراق قائل هستیم.

این قضیه باعث می شود که نتوانیم بین این دو یک

خط ارتباطی ایجاد کنیم. این خط ارتباطی

است که افراد مشخصه مادی را به آن افراد و

شخصیت های مجرده ربط می دهد و فاصله را از میان

برمی دارد! اما آنچه که برای ما دانستن آن در درجه

اول اهمیت قرار دارد این است که باید بدانیم که

مسئله وحدت در مسئله حقائق مادیه، - فقط

اختصاص به حقائق مادیه ندارد - طبعاً آن موجودات

دارای خصوصیات وُحدانی می‌شوند و از یکدیگر  
تمایز پیدا می‌کنند ولی در مسئلهٔ تجرد و اشیاء مجرد  
قضیه کم‌کم به یک حالت وحدتی تنازل پیدا می‌کند.  
برای ادراک بهتر این مسئله می‌توانیم به خود  
صفات شخصیّهٔ انسان و افعال خارجی منبعثه از این  
صفات اشاره کنیم. هر شخصی در وجود خارجی  
خودش یک حقیقت وُحدانی است که آن حقیقت  
وُحدانی ارتباطی با حقیقت و تشخیص دیگر ندارد!  
زید خارجی با عمرو خارجی دو فرد خارجی است  
و هر دو دارای دو شکل و دو وزن و دو آثار مادی  
خارجی هستند. ولی وقتی که ما از این مرتبه به یک  
مرتبهٔ عمیق‌تر که عبارت از صفات و امثال ذلک است  
برویم، می‌بینیم که یک جنبهٔ اشتراک قوی‌تری بین  
زید و عمرو وجود دارد و آن عبارت از اوصاف و  
ملکاتی است که آنها دارند؛ می‌بینیم این بخشنده  
است و آن‌هم بخشنده است و این بخیل نیست و  
آن‌هم بخیل نیست یعنی دو صفت بخشندگی در میان  
این دو وجود دارد که این دو صفت بخشندگی  
حکایت از یک ظهور خارجی می‌کند. در ظهور  
خارجی این، حاتم طائی می‌شود به طوری که بذل و

بخشش و جود در او کاملاً محسوس است. اما آن  
جهتی که در ظهور خارجی مورد لحاظ قرار می‌گیرد  
برای ما قابل رؤیت نیست، ما آن نفس ظهور را  
می‌بینیم که دست در جیب کرده و اعطاء می‌کند یا  
فرض کنید که برای شخصی [بذل و بخشش] دیگر  
عادت شده است! این حالت و آثار خارجی را که  
می‌بینیم، با آن حالت خارجی که مشابه با حاتم طائی  
است [در مقام مقایسه قرار می‌دهیم]! چون افرادی  
در آن زمان غیر از حاتم طائی هم بودند که به جود و  
سخاء و اینها معروف بودند و فقط او نبود و گاهی از  
اوقات در مقام مقایسه می‌آوردند و ذکر می‌کردند و  
آن آثار خارجی را در مقام مقایسه قرار می‌دادند.

مثلاً امام حسن علیه‌السلام از نظر جود و بخشش  
در کلّ مدینه و حتی سایر جاها معروف بوده است  
ولی افراد دیگری هم بودند که آنها را در مقام مقایسه  
با امام مجتبی قرار می‌دادند که آیا امام حسن اجود  
است یا او اجود است، و بعد خصوصیاتشان را ذکر  
می‌کردند.

خصوصیاتی که چند نفر در یک شهر به جود و

بخشش معروف هستند را از کیفیت ظهور خارجی آن تشخیص می‌دادند که این الآن ظهور خارجی اش کم است یا زیاد است؟ مقدارش کم است یا زیاد است؟ آثارش به چه نحوه است؟ در چه خصوصیتی بخشنده است؟ آیا در رفاه بخشنده است یا اینکه در حالت ضیق و مضیقه و صعوبت هم این بخشندگی را حفظ می‌کند؟ از اینجا می‌توان به یک صفت داخلی و باطنی پی برد چون کسی همیشه معیار را خود کمی و زیادی درهم و دینار قرار نمی‌دهد، آن معیار عبارت از آن حالت نفسانی است که ممکن است ظهور خارجی در موارد مختلف و در کمیات مختلف از حسب کمیت و کیفیت حکایت از آن کیفیت و کمیت کند. اما وقتی که شما نگاه کنید می‌بینید که آن حیثیت جود و بخشندگی دیگر دوتا نیست و یک حقیقت واحده است؛ ظهوری که الآن در خارج است دوتا است، من باب مثال این شخص الآن صد درهم اعطاء می‌کند و آن شخصی که در فلان محله است پنجاه دینار اعطاء می‌کند. اولاً درهم با دینار تفاوت می‌کند و ثانیاً کمیتش نیز در اینجا متفاوت است! آن شخص در آن وضعیت اعطاء

می‌کند و دیگری در یک وضعیت دیگر اعطاء می‌کند! باز می‌بینید ظهور خارجی تفاوت می‌کند یعنی وقتی این قضیه در مسئلهٔ مادیت مطرح می‌شود کاملاً این تفرقه را احساس می‌کنیم که بین اشیاء خارجی و ظهورات خارجی تفرقه وجود دارد و قابل برای وحدت نیست! حتی اگر یک نفر در چند ثانیه متوالی دو مرتبه اعطاء کند باز ما در اینجا این دوئیت را ادراک می‌کنیم گرچه از شخص واحد و به مقدار واحد و به شخص واحد باشد، همهٔ اینها وجود تفرقه را اعطاء می‌کند.

اما وقتی که در کیفیت بخشش می‌رویم می‌بینیم کیفیت صفت نفسانی دوئیت ندارد بلکه همان حالتی که در این شخص هست و او را وادار به اعطاء می‌کند، نفس همین حالت در شخص دیگر هم هست که او را وادار و مجبور برای اعطاء می‌کند. نمی‌خواهم بگویم که در آنجا جنبهٔ دوئیت به‌طور کلی از بین می‌رود و هیچ چیزی باقی نمی‌ماند بلکه شما باز هم در آنجا یک تفرقه‌ای را می‌بینید؛ بخشش و حالت جود و سخاء در زید و حالت جود

و سخاء در عمرو، هردو حالت را احساس می‌کنید ولی اگر دقت کنید می‌بینید که نفس و کیفیت آن حالت یکی است! خود آن حالت یکی است ولی به دو شخص تقسیم شده و به دو مصداق ظهور پیدا کرده است! یک مصداق آن زید و یک مصداق آن عمرو شده است با اینکه اینجا هردو از صفات و ملکات نفسانی است ولی در آن حالت مجرد، ترسیم و تصور وحدت خیلی راحت‌تر است که بتوانیم این وحدت را ترسیم کنیم که چطور این وحدت در دو مصداق ظهور پیدا کرده است که یکی مصداق زید و یکی هم مصداق عمرو است.

ذکر برخی مراتب و مصادیق رحمت در انسان

همین‌طور این مسئله را بالاتر ببریم تا برسیم به یک جایی که یک حقیقت واحده به نام سخاء و جود را تصور کنیم که آن اصلاً یکی از صفات و اسماء الهی می‌شود. **یا أجود الأجودین**، صفتی از اسماء الهی است **یا یا أرحم الراحمین**، صفت رحمت صفتی از اسماء الهی است. شما عطوفت را در دو شخص ملاحظه کنید که فرض کنید یک شخص وقتی نگاه می‌کند می‌بیند یک بیماری هست که

نمی‌تواند به خودش برسد، این فرد کار و زندگی‌اش را به خاطر این بیمار رها می‌کند تا اینکه بیمار را به صحت و سلامتی برساند. خب این چیزی که عامل و باعث برای این عمل شده چیست؟ آن عبارت از همان صفت رحمتی که بر این انسان مستولی است! همین‌طور یک شخص دیگری را نگاه می‌کنید و می‌بینید که این صفت رحمتش به نحوی است که بیماری خودش را رها می‌کند و بیماری دیگری را می‌چسبد و او را [برای درمان] می‌برد! ببینید این خصوصیت در او بیشتر است و این مسئله در او قوی‌تر است تا اینکه به یک جایی می‌رسید و می‌بینید که در احوال و اوصاف او می‌گویند: «**بَدَلٌ مُّهِجَتَهُ فَيْكَ لَيْسَتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ**». «خون خودش را در راه تو داد تا اینکه بندگان تو را از عبادت شیطان بیرون بیاورد! این دیگر به چه مرتبه‌ای می‌رسد؟! این از نقطه نظر رحمت به چه مرحله‌ای می‌رسد که نه تنها پول خودش را می‌دهد و خود را با این خصوصیات به صعوبت می‌اندازد و مشکلات را برای خودش

---

۱. إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۹.

ایجاد می کند بلکه حتی خون خود، بستگان نزدیک خود، فرزند، برادر و اطرافیان خود را می دهد،  
«لِیَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ»!

این عبارت خیلی عبارت عجیبی است! من یک وقت جمله ای را از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - راجع به این زیارت [اربعین] که خیلی از همین افراد و آقایان می گویند یک زیارت واهیه است شنیدم! می گویند: این زیارت معلوم نیست سند داشته باشد! واقعاً چقدر باعث خجالت و شرمندگی است که ما این طور مبانی خودمان و مبانی تشیع را به خاطر عدم فهم خودمان زیر سؤال ببریم!

هدف سید الشهداء علیه السلام از قضیه عاشورا

من تصورم این بود که سید الشهداء علیه السلام به خاطر مقاماتی که پیدا می کند قضیه عاشورا را به وجود آورد، خب مسئله مسئله کمی نیست! قضیه و داستان عاشورا و اسارت و کشته شدن برای اقامه دین، اقامه عدل، احیاء شعائر و سیره نبوی و اماتۀ ظلم مسئله کمی نیست! و طبیعی است که امام احقّ به این مسئله است که قیام کند! «إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ

**دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ**»<sup>۱</sup> خب درقبالش به

حضرت بشارت این مطلب داده شده بود و حضرت هم به دنبال این قضیه رفت و این وضعیت پیدا شد.

اگر تصور ما از قضیه کربلا خیلی بالا باشد، نهایتش این است که این مسئله را به این کیفیت ترسیم

می‌کنیم. من شنیده‌ام که خیلی از آقایان و منبری‌ها که مسئله سیدالشهداء را بررسی و تفسیر کرده‌اند،

نهایت به این رسیده‌اند که یک مقامی داری که بدون مایه گذاشتن به آن مقام نمی‌رسی؛ ﴿وَمِنَ أَلْيِّ لِّ

فَتَهَجَّدَ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾<sup>۲</sup> اگر کسی می‌خواهد به آن مقام

برسد باید بلند شود و تهجد داشته باشد! خب این یک چیز طبیعی است. این عمل [را انجام بده و]

درمقابلش هم این [مقام] است؛ بی‌مایه فتیر است! هر قدر پول بدهی آتش می‌گیری! «**إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ**

**دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ**» در اینجا مربوط به

---

۱. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۹. انوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۳:

«(وای رسول ما) پاسی از شب را به بیداری و شب زنده‌داری بگزار که این تهجد و نماز شب از خصائص تو است، امید است که پروردگارت تو را به مقام محمود مبعوث گرداند!»

این قضیه است که شما اگر بخواهی به این مرتبه  
برسی باید برای رسیدن به این مرتبه، این فداکاری را  
داشته باشی! باید جان خود را بدهی! باید جان  
عزیزترین افراد در روی زمین که فرزندان هستند و  
یک تار موی هر یک از اینها تا قیامت پیدا نمی‌شود  
را بدهی! برادری داری که تا روز قیامت دیگر هیچ  
برادری مثل او نخواهد آمد؛ باید این را هم بدهی!  
باید فرزند شیرخوارها را هم بدهی! باید [اهل بیت  
خود را] در اسارت ببینی! رفقایمانند حبیب بن  
مظاهر داری - به تعبیر مرحوم والد رضوان الله تعالی  
علیه وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، تازه آن  
موقع آثار جنگ در امام حسین علیه السلام پیدا شد!  
- باید بدهی! این چه رابطه و علقه‌ای بوده است که  
وقتی حبیب بن مظاهر از بین می‌رود، آثار جنگ در  
حضرت پیدا می‌شود؟! حضرت راجع به برادرش  
دارد: «**الآن انكسر ظهري و قلت حيلتي!**»<sup>۱</sup> این  
شوخی نیست! حضرت نمی‌خواهد شوخی کند که  
حالا بخواهد برای برادرش مرثیه بخواند! آیا مثل

---

۱. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۳۳، با قدری  
اختلاف.

روضه‌خوان‌های ما هستند؟! فرد گریه می‌کند اما بعد  
که به چشمشان نگاه می‌کنیم می‌بینیم نه یک قطره  
اشک است و نه متأثر است؛ هیچی‌شان نیست! این  
چیست؟ اینها فیلم اشک ریختن را درمی‌آوردند!  
اصلاً چنان گریه می‌کنند آدم خیال می‌کند الآن عین  
ناودان اشک از چشمشان می‌آید ولی وقتی نگاه  
می‌کنی می‌بینی فقط صدای گلو بود! این خودش هم  
یک نوع فیلم بازی کردن است! بعد از آن طرف هم  
هرهر می‌خندد، اصلاً انگار نه انگار!

معنای «الآن انکسرَ ظهري» در کلام امام حسین علیه‌السلام

امام حسین علیه‌السلام فیلم در نمی‌آورد! امام  
حسین وقتی می‌گفت: «**الآن انکسرَ ظهري**»، واقعاً  
در آن موقع کمر حضرت شکست! یعنی آن تعلق  
الهی او به برادر از بین رفت! خب تعلق، تعلق الاهی  
است، شیطانی که نیست. برادر به برادر تعلق ندارد؟!  
برادر به پدر تعلق ندارد؟! به مادر تعلق ندارد؟! به  
فرزند تعلق ندارد؟! اینها همه تعلق الاهی است،  
شیطانی که نیست. ولی این تعلق الاهی که به این برادر  
دارد و او را در این حرکت پشت و پناه خودش  
می‌داند، می‌بیند او الآن رفت! یعنی از الآن دیگر آینده

روشن است و آینده دارد خودش را نشان می دهد و  
صحنه جنگ دارد نمایان و مشخص می شود. اصلاً با  
وجود حضرت ابوالفضل علیه السلام کسی جرئت  
نمی کرد به خیمه ها نزدیک بشود، نزدیک شدن  
مساوی است با مرگ! مگر کسی دیوانه است بیاید؟!  
مگر شخص دیوانه است که بیاید در حالی که بداند  
آمدنش در اینجا قطعاً مساوی با مرگ است؟! ولی  
وقتی حضرت ابوالفضل رفت، می گویند در میان  
لشکر دشمن هلله پیدا شد! چون آن مانع برای  
[پیروزی] دیگر برداشته شد! این «**الآن انكسر**

**ظهري**» که حضرت می فرمایند، جنبه واقعی دارد.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - می فرمودند که  
همین مسئله در جنگ صفین هنگامی که عمار روی  
زمین افتاد برای امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق افتاد!  
من در چند مورد دیدم که یکی این بود و دیگری  
قضیه حبیب بن مظاهر بود و خوب راجع به حضرت  
ابوالفضل هم که اصلاً مسئله به طور کلی فرق می کند.

«**إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا**

**بِالشَّهَادَةِ**»، مشخص است که کسی که یک هم چنین

مراتب و مسائلی را طی کند، عوضش باید چه باشد!

خب این چیزی است که ما می فهمیم. اما تابه حال به این مسئله فکر کرده‌اید که اگر خدا به سیدالشهداء علیه السلام نمی گفت که «**إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ**

**لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ**» و هیچ مرتبه و درجه‌ای هم بر این واقعه عاشورا مترتب نمی کرد، امام حسین باز همین عمل را انجام می داد؟! این آدم را گیج می کند که انسان می تواند چه برداشتی از عالم وجود و عالم خلقت و حقیقت داشته باشد و چه نوع خلوص و اخلاص و صداقت می تواند در شخصی تحقق پیدا کند که اگر هم بگویند که نه آقا مقام تو همین است، باز این کارها را انجام بدهد!

زیرا اگر ما باشیم می گوئیم که خب اگر همین است چرا برای خودمان این همه مصیبت ایجاد کنیم؟! خب خدا که می گوید همین است، چرا برای خودمان این همه مصیبت ایجاد کنیم؟! اگر به آن حجره بروید همین حلوارا می دهند و اگر کوه خضر بروید هم - بالای کوه خضر که معلوم نیست اصل و نسب دارد یا نه و یک چیز چرت و پرتی است چقدر خرج کرده‌اند و آن بالا درست کرده‌اند و خلق الله هم

به آن بالا می‌روند که خضر را زیارت کنند! - همین حلوا را می‌دهند، خب مگر آدم دیوانه است [که بالای کوه برود]؟ بیا دو قدم راه برو و حلوا را از آنجا بخور، رفتن به بالای کوه ندارد! از اینجا یک ساعت تا بالای کوه برویم و سرما و هزارتا خطر را برای خود بخیریم که دو قاشق حلوا بخوریم؟! صد سال نخواستیم! بیا همین جا بخور!

معنای روایت «بَدَلْ مُهَجَّتَهُ فَيْكَ لَيْسَتْ فِدَّ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ»

خدا به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید که من درجه و ثوابی بر این کار تو در روز عاشورا نمی‌دهم! تکلیف خودت است، می‌خواهی انجام بده و می‌خواهی انجام نده، مسئله این است! در مدینه هم باشی همین است و امام هستی و قیام هم بکنی و برای ازبین بردن و برچیدن بساط یزید و ظلم، خدعه، کلک، نیرنگ، دروغ و حقه‌بازی - هرچه خوبان همه دارند، بعضی‌ها به تنهایی دارند! - بروی باز هم امام هستی! امام حسین چه کار می‌کرد؟! در مدینه می‌نشست یا حرکت می‌کرد؟! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: همین عمل را بدون یک سر سوزن [کم‌وزیاد] انجام می‌داد!! این

چه برداشتی است؟! می‌توانیم اصلاً راجع به این  
 قضیه فکر کنیم. حالا بروید فکر کنید مگر قرار است  
 همه را ما بگوییم؟! بروید فکر کنید که باید شخص  
 چه چیزی را در ذهنش تصور کند که حتی اگر خدا  
 بگوید: آقا این قضیه برای تو پاداش ندارد و همین‌که  
 الآن هستی، همین هم خواهی بود [باز این کار را  
 انجام بدهد]؟! قضیه «**لَيْسَتْ قَدِّ عِبَادِكَ**» این است!  
 این عبارت «**بَدَلْ مُهْجَتَهُ فَيَكُ لَيْسَتْ قَدِّ عِبَادِكَ مِنْ**  
**الْجَهَالَةِ**» جواب این سؤال است! مسئله مسئله درجه  
 نبود! مسئله مسئله مقامات نبود!

امام حسین علیه‌السلام؛ رحمت و اسعه و باب نجات امت

اینها یک چیزهایی است که خدا داد و خدا  
 خودش می‌داند که چه چیزی بدهد! مسئله یک  
 حیثیت و رحمتی بود! «**السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَحْمَةَ اللَّهِ**  
**الْوَاسِعَةَ**» و «**بَابُ نَجَاةِ الْأُمَّةِ**»<sup>۱</sup> که درباره امام  
 حسین علیه‌السلام داریم یعنی وقتی که خدا بندگان  
 خودش را هدایت می‌کند چه درجه‌ای برای خودش

<sup>۱</sup> . الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۱۲:

«[قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم]: **«وَأَمَّا الْحُسَيْنُ: فَإِنَّهُ مِنِّي ... و بَابُ نَجَاةِ الْأُمَّةِ.»**»

قرار می دهد؟ خدا که دیگر درجه ندارد. یعنی خدا بالاتر می رود؟! مثلاً این طور است که خدایا تو که به این بندگان رحمت می کنی، امید است که به مقام محمود برسی! گفت: بابا ما حامدش را نخواستیم چه برسد به محمودش! حامد و محمودش برای مظاهر ماست! من **حقیقة الأشياء** هستم و **حقیقة الأشياء** نه حامد می خواهد، نه محمود می خواهد، نه حمید می خواهد و نه احمد می خواهد، هیچی نمی خواهد! وقتی که من **حقیقة الحمد** هستم دیگر اوصاف و صفات خارجی آن حقیقه الحمد از من تراوش می کند و من خودم به چیزی نمی رسم!

علت دست توسل دراز کردن ماسوی الله به امام حسین علیه السلام

خب وقتی خدا این طور هست، پس چرا امام حسین نباشد؟ اینجاست که همه انبیاء از آدم تا روز قیامت دستشان باید به دست امام حسین باشد! مسئله این است! دست توسل و التجاء تمام ماسوی الله باید به این سمت باشد یعنی همان حقیقت ربوبی!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمایند

که روز عاشورا روز تجلی همه اسماء و صفات

است! کمی راجع به آن فکر کنیم که منظورشان

چیست؟! همان حقیقت ربوبی در روز عاشورا تجلی

کرده است! دیگر مقام محمود چیست؟! «**إِنَّ لَكَ فِي**

**الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ**» چیست؟! اینها

هم در اینجا هست نه اینکه نباشد اما قضیه عمیق تر

است! عمقش این است یعنی همان نفس حقیقت

ربوبی تجلی کرده است! آن وقت این کربلا مثل بقیه

کربلاها می شود؟! کربلای هویزه، کربلای طهران،

کربلای مشهد، کربلای کالیفرنیا، کربلای استرالیا،

کربلای فلسطین و کربلای غزه! بالأخره همه جا

کربلاست!

گفتنش آسان است اما از پس برآمدن مشکل

است! دست بردن در کربلا، پا روی دم شیر گذاشتن

است، باید حواسمان باشد!

آن رحمت، این می شود. خب شما نگاه کنید

بینید آمد و در یک جا متحد شد و یک وحدت در

اینجا پیدا شد و دیگر سید الشهداء علیه السلام از  
 مصداقیت بیرون آمد و عین حقیقت ربوبی در نزول  
 وحدت، رحمت، عطوفت، صدق، صفا، حمیت،  
 مردانگی و حریت شد. حرّتر از خدا چه کسی را در  
 دنیا سراغ دارید؟! هیچ کسی! گردنش از همه  
 کلفت تر است و از همه زورش بیشتر است و از همه  
 غالب تر است! موشک و صاروخ و شهاب یک و دو  
 و سه و اینها نمی تواند به خدا برسد که بخواهیم  
 خرجش را زیاد کنیم و به هوا بفرستیم که ببینیم  
 می توانیم خدا را بزنیم یا نه؟! نه، سوختش تمام  
 می شود و از همان بالا به پایین برمی گردد! نه  
 بمب های اتمی و نه هیدروژنی و نه موشک های  
 قاره پیما، هیچ کدام از اینها به قدرت بمب و موشک  
 خدا نمی رسد!

لذا از همه آزادتر و حرّتر است. ﴿لَمَنْ  
 آلَ مَلِكُ آلَ يَوْمٍ﴾<sup>۱</sup> قداره بند کیست؟! جلو  
 بیاید! چه کسی موشک می سازد که ما را بزند؟!!

<sup>۱</sup> . سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۱:  
 «پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه کسی می باشد؟!»

موشک می سازید که ما را بزنید؟! این موشک‌هایی  
که دول کفر می سازند به خاطر چیست؟! به خاطر این  
است که می خواهند به جنگ با خدا بروند! به خاطر  
این است که می خواهند به جنگ با اسلام بروند! این  
موشک‌ها و این چاشنی‌ها که بعضی از آنها هنوز به  
هوا نرفته منفجر می شود! این دول کفر که موشک  
می سازند به خاطر این است که می خواهند به جنگ  
خدا بروند! خدا هم می گوید: خیلی خوب بیا بالا بیا  
بالا آن وقت همین که می خواهد از لایهٔ اوزون رد  
بشود همه پودر می شود و به زمین می ریزد! این  
حریت مطلقه است! این حریت در امام حسین هم  
هست! در روز عاشورا این حریت آمد و حاکم شد؛  
حریت ربوبی!

از تمام دنیا سی هزار نفر آمدند، حضرت اصلاً  
می گوید: سه میلیارد جلو بیاید و ده میلیاردش بکنید  
و بیاید! وقتی من از این بدنم گذشتم حالا چه یک  
نفر جلویم باشد و دستم را ببندید و گردنم را بزنید  
و چه سه میلیارد باشد، هر دو یکی است! به تقابل  
[نیاز] ندارد! حالا جمعیت را هم زیاد کنید، خودتان

را خسته کرده‌اید!

دلیل اشک ریختن اولیاء الله برای روز عاشورا

این حریت که حریت ربوبی است و این حق که حق ربوبی است و این رحمت که رحمت ربوبی است، هرچه ربوبی هست در روز عاشورا تجلی پیدا کرد! لذا بزرگان و اولیاء و عرفاء الهی که به قضیه عاشورا نگاه می‌کنند و اشک از چشمشان درمی‌آید اینها را می‌بینند، تیر خوردن را نمی‌بینند! مگر می‌شود کسی ادراک کند و اشک از چشمش نیاید؟!

علت اشکال کردن افراد به اولیاء الله

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در آن صحبتشان در آن جلساتی که با یکی از رفقا و دوستان راجع به سیر و سلوک داشتند و رفقا باید شنیده باشند می‌فرمایند که یعنی تا این حد یک نفر جلو می‌آید که زن و بچه خودش را فدای ما کند؟! تا این حد؟! اصلاً قابل تصور نیست و ما نمی‌فهمیم! ما که در اینجا نشستیم یک محدودیتی در رحمت، عطوفت، تصور و ادراک داریم و آن محدودیت نمی‌گذارد و به خاطر همین محدودیت خودمان است که ما به کار اولیاء خدا اشکال می‌کنیم نه به خاطر

اشکال در آنها! اینکه می‌گوییم که اگر کسی در کار اولیاء خدا شک کند آن شک، به نفس خودش برمی‌گردد! چون تو ناقص هستی شک می‌کنی، اگر آدم ناقص نباشد و ادراکش بالا برود دیگر شک نمی‌کند. وقتی امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که در تنور برو،<sup>۱</sup> اگر من بخواهم شک کنم این شک به امام صادق برمی‌گردد یا به من برمی‌گردد؟! او که امام است، امام که شک کردن ندارد! این شک به من برمی‌گردد که ناقصم، بالا می‌آیم و دیگر شک نمی‌کنم. آن خراسانی اندازه‌اش تا اینجا بود و کوتوله و یک سانتی متر بود، شک می‌کرد! همه خراسانی‌ها را نمی‌گوییم! حالا اگر بگوییم می‌گویند که منظورتان فلانی است! می‌گویند که گفته خراسانی ولی منظورش شخص دیگری است! حالا هرچه می‌خواهند بگویند. شخصی می‌گفت که من نمی‌دانم چرا این قدر در این محله دزدی می‌شود؟! تعجب می‌کنم! همه این دزدی را به من نسبت

---

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۲۳۷؛ آموزه‌های ولایت، ج ۲، ص ۲۶۷.

می دهند و عجیب اینجاست که همه اجناس دزدیده شده هم در خانه من پیدا می شود! این باعث تعجب است! حالا ما هرچه می گوئیم، این می گوید که به من گفتی و آن دیگری می گوید که به من گفتی! آقا به خدا و به پیر و پیغمبر منظورم یک نفر نیست بلکه منظور من هرکسی است که مصداق است. می گویم که نیست نیست، به خدا نیست! می گویند که هست. خیلی خوب هست که هست بگذار باشد! حالا که این طور است بگذار باشد!

بیان مطلبی راجع شک به استاد

چون اندازه من یک سانت است شک می کنم که الآن این کلام امام علیه السلام منطبق با حق است یا نه؟! کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منطبق با حق است یا نه؟! در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم خیلی از افراد بودند که ایشان هرچه می گفتند شک می کردند و از من می پرسیدند: حرف ایشان صحیح است یا نه؟ از من می پرسیدند! پیش من می آمدند! نه یکی و دوتا، خیلی ها [می آمدند]! می گفتم که اگر غلط است پس چرا پیش ایشان آمدی و دستور می گیری؟! اینجا چه کار می کنی؟! خب

بلند شو برو! نه دل رفتن داشت و نه دل [ماندن] داشت! خب بلند برو! مگر نمی‌گویی که شک دارم؟! خب بلند شو برو! [وقتی] آدم شک بکند باید برود. اگر به صحت کلام استاد شک نکنی که دیگر خودت استادی! یعنی وقتی که به یک مرتبه‌ای بررسی که شک نکنی و آن حقیقت را بفهمی، حقیقت دیگر برای تو فعلیت پیدا کرده است. پس تو اصلاً نباید به شک خودت توجه کنی و باید دایره شک را از خودت دور کنی! این ارتباط با مسئله ولایت می‌شود که امام علیه‌السلام و آن عارف و ولی‌ای که متصل است...! بنده الآن در این زمان کسی را نمی‌شناسم که به یک هم‌چنین مسئله‌ای متصف باشد.

این را هم از این نظر عرض کردم که امروز خیلی از تعبیر دیگر جایشان را عوض کرده‌اند و هر کسی هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید! واقعاً طرف پایش را از روی بیل برداشته و پشت میز آمده است و برای ما اعلامیه می‌نویسد و برای ما خط‌ونشان می‌کشد و برای ما برنامه می‌نویسد! بابا تو برو همان شلغم و چغندر را بکار! بگذار هر کسی در همان مسئله و

حیطه تخصص خودش صحبت کند! تو که می‌گویی: باید این و آن را گفت، حالا تو خودت چه کسی هستی؟! آخر تو که اگر جمجمه‌ات را باز کنند به اندازه سر گنجشک هم در آن مغز پیدا نمی‌شود و بقیه‌اش چیزهای دیگر است چه کسی هستی که داری چیز می‌نویسی و این حرف‌ها را می‌گویی؟! این مسائل به خاطر این است که ما حدود خودمان را فراموش کرده‌ایم! حد را فراموش کرده‌ایم. سابق برای خط‌کشی خیابان متخصص می‌آوردند! الآن همه در مسائل تخصصی شرع و فقه و عرفان دخالت می‌کنند، همه دخالت می‌کنند! آن شخصی که یک ورق فلسفه نخوانده دارد مسائل فلسفی را رد می‌کند! آخر عمه جان! احادیثی که مربوط به حیض و نفاس است چه ربطی به فلسفه و عرفان نظری دارد که انسان بخواهد در همه چیز اظهار نظر کند؟! خب اگر خواندی، پیش چه کسی خواندی؟! چه چیزی خواندی؟! بیا جلو بنشین و صحبت کن! وقتی نخواندی بگو من نمی‌دانم! [از او] سؤال می‌کنند که آقا نظر شما راجع به عرفان محی‌الدین چیست؟ [می‌گوید که] اینها را قبول

ندارم! خب نداری چون نخواندی که قبول نداری  
آقا جان! تو که نخواندی؛ تو که این درس‌ها را  
نگرفتی و تو که فلسفه و عرفان نظری را نخواندی،  
والله و بالله این مباحث ده‌ها مرتبه از آن دروس اصول  
و فقهی که ما ارائه می‌دهیم مشکل‌تر و عمیق‌تر  
است! خب این نیست که ما از پشت کوه آمده باشیم!  
ما هم اینها را خواندیم و هم آنها را خواندیم،  
سال‌های سال [خواندیم]. پانزده سال درس خارج  
این و آن را رفتم، نه یکی و نه دوتا بیش از پانزده  
بیست یا بیش‌تر از اساتید درس خارج از بزرگان را  
این طرف و آن طرف دیدم. از پشت کوه که نیامدیم!  
با این مطالب اصول و فقه که قضایا حل نمی‌شود!  
آخر انسان بنشیند و هرچه دلش می‌خواهد بگوید؟!  
[می‌گوید:] من این را قبول ندارم! خب تو چه کسی  
هستی که قبول نداری؟! تو که اطلاع نداری!  
نمی‌توانی بگویی که من اطلاع دارم چون نخواندی!  
اگر خواندی اساتیدت چه کسانی بودند؟! پرونده‌ات  
که مشخص است! درس‌هایت که مشخص است!  
مسئلت که مشخص است!

چرا ما باید از حدّ خودمان پا فراتر بگذاریم؟! چرا باید در مسائلی که متخصص نیستیم وارد شویم و نظر بدهیم؟! همان طوری که نباید اجازه بدهیم کسی که فقیه نیست در مسائل فقه دخالت کند و این احکام را برای مردم ابراز و اظهار کند، همین طور هم نباید اجازه داد تا کسی که نسبت به مسائل فلسفی و عرفان نظری تخصص ندارد دخالت کند، نباید اجازه داد و افراد نیز نباید اجازه بدهند! خودِ اشخاص نباید اجازه دهند و مجامع علمی هم نباید اجازه دهند که اشخاص دخالت کنند و مطالب را به این نحوه بگویند که بعد به واسطهٔ صیت و شهرت آنها این مطالب دستخوش [انحراف] شده و موجب وهن بشود! افراد سیزده، چهارده، پانزده و هفده ساله که وهن را نسبت به دین ایجاد نمی کنند، وهن را افرادی که بالاتر از هستند و هفتاد و هشتاد سال سن دارند ایجاد می کنند! این افراد هستند که اعتقادات مردم را به واسطهٔ ندانم کاری های خودشان و مطالبی که در تخصص آنها نیست زیر سؤال می برند!

مسئلهٔ رحمت به یک قضیهٔ واحد برمی گردد پس

در این ظهور خارجی که قطعاً در دیدگاه ما متعدد

است تفرقه است اما این ظهور خارجی به یک حقائق  
نفسانی برمی گردد. می بینید که آن حقائق نفسانی  
نزدیک تر می شود و این زاویه به هم نزدیک تر  
می شود، می شود می شود تا به یک سرچشمه می رسد  
که عبارت از یک رحمت الهی است. آن یکی عبارت  
از سخا و جود الهی است! آن یکی عبارت از عدل  
الهی است! آن یکی عبارت از حریت الهی است که  
مقام عزت و کبریائیت است که ما از آن تعبیر به  
حریت می کنیم.

معنای «عزیز» در قرآن

**هو العزیز**، عزیز یعنی شخصی که دارای عزت  
است و اجازه ورود به حریم خود را نمی دهد، این را  
عزیز می گویند. عزیز یعنی کسی که اجازه ورود به  
حریم را نمی دهد! در یک مرتبه ای قرار دارد که در  
آن مرتبه غیر نمی تواند وارد حریم او بشود. این جنبه  
جنبه وحدت است.

هدف افلاطون از بیان مثل افلاطونی

مثل افلاطونی می خواهد این را بگوید یعنی  
افلاطون می خواهد در مقام تشبیه به مثل به این مرتبه  
برسد که همه حقائق اشیاء در خارج ...

شما درباره صفات دیده‌اید حالا درباره خود ذوات این مسئله را مشاهده کنید. گرچه همه این ذوات از نقطه نظر خارجی بروز و ظهورات متفاوت‌های دارند؛ هر کدام یک رنگ دارند، یک شکل دارند، یک چشم و ابرو دارند، یک وزن دارند و یک خصوصیت و آثار خارجی دارند ولی وقتی که این ذوات در مرحله ذاتی خودشان - نه در مرتبه صفاتی که گفتیم - عمیق و مجرد و اینها شدند، همه به آن حیثیت و قضیه ﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾<sup>۱</sup> برمی‌گردند. آن قضیه ﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ چیست؟ یک حیثیت واحد است. ولی وقتی که همین پایین می‌آید و پایین می‌آید می‌بینیم دائماً انشعاب پیدا می‌کند انشعاب پیدا می‌کند و یکی عبدالرحمن بن ملجم مرادی می‌شود و یکی هم علی بن ابی طالب هاشمی می‌شود! اصلاً دو ظهور مختلف که بین زمین و آسمان بین آنها فرق وجود

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۴۱:

«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم، [آنگاه در برابر او سجده آرید].»

دارد! یکی عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد می شود و یکی هم حسین بن علی و افراد و حواریون او می شود! اینها همه در مقام بروز و ظهور به آن حیثیت می رسند.

نتیجه تحت تربیت اولیاء و امام قرار گرفتن

افلاطون در مثل می خواهد به این حقیقت واحده اشاره کند که همه موجودات در آن اصل و حقیقت خودشان به یک نقطه واحد می رسند که در آن نقطه [یکی می شوند] در عبیدالله بن زیاد هم ﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ وجود دارد متتها حالا چه می شود که او از این حیثیت استفاده نمی کند و آن را باطل می کند و عمر خودش را به لهو، لعب، تعلق به دنیا و بُعد از [خدا] می گذراند، او دیگر دست خودش است. در عمر سعد هم این قضیه وجود دارد؛ عمر سعد از اول که به دنیا آمد، دندان [خیلی بلند] و دُم تا کجا که نداشت! یک بچه ای مثل بچه های معمولی بود، مثل افراد دیگر! از مادرش شیر خورد و فلان و بزرگ شد و اتفاقاً در میان افراد هم موجه بود و خیلی ها به او توجه داشتند و پشت سرش نماز می خواندند! این خودش را تحت تربیت قرار نداد!

اگر عمر سعد می آمد و خودش را در تحت تربیت قرار می داد، یکی از اصحاب امام حسین علیه السلام می شد و به جای اینکه در شب عاشورا در مقابل حضرت تیغ و شمشیر بکشد، این طرف می آمد. حر آمد، زهیر بن قین بجلی آمد، آن جنبه خودش را تربیت کرده بود و یک پوششی قرار داده بود، حضرت آن پوشش را برداشت و او آمد. همه آنها به آن جهت وحدت آمدند و خودشان را وارد در صف وحدت کردند؛ صفی که صف جدا بود.

خب من خیال می کنم که این مسئله و این مطلب تا اینجا نسبت به قضیه مثل افلاطونی روشن شده باشد حالا کتاب را می خوانیم، این چند خط را می خوانیم.

و حاصلها أنّ جميع الماديات و الزمانيات و إن كانت في أنفسها و بقياس بعضها إلى بعض مفترقة إلى الأمكنة و الأزمنة و الأوضاع الموجبة لحجاب بعضها عن بعض.<sup>۱</sup>

این مسائل مادی و این ظهورات مادی خودش موجب تفرقه و جدا کردن و جدا شدن است.

لكنّها بالقياس إلى إحاطة علم الله تعالى إليها علماً إشرافياً شهودياً و انكشافاً تاماً وجودياً في درجة واحدة من الشهود و الوجود لا سبق لبعضها على بعض من هذه الحيثية فلا تجدد و لا زوال و لا حدوث لها في حضورها لدى الحق الأول.

[لكن این] با قیاس به احاطه علم خدا [این گونه است] یعنی اینکه همه به واسطه اسماء و صفات او

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۱.

در زیر چتر علم الهی قرار دارند که این علم عبارت از یک علم اشراقی است یعنی آنها به واسطهٔ افاضه و اضافهٔ اشراقی در تحت علم الهی قرار گرفتند نه اینکه آنها یک موجودات خارجی باشند و خدا بر آنها اطلاع داشته باشد، نه! این جنبهٔ وحدت را در اینجا لحاظ نمی‌کند. و **انکشافاً تامّاً وجودیاً ...** در یک درجهٔ از شهود و وجود قرار دارند یعنی در یک درجهٔ از ربط قرار دارند، یک ریسمان بین خدا و همهٔ این موجودات برقرار است نه اینکه هر کسی یک ریسمان جدا داشته باشند و این ریسمان با آن ریسمان تفاوت داشته باشد.

**لا سَبَقَ لِبَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ ...** از نقطه نظر این حیثیت، یکی بر دیگری سبقتی ندارد و همه در یک لحظهٔ دهری نشئت پیدا کرده‌اند و نه تجدیدی برای آنها حاصل خواهد شد و نه زوال و نیستی و حدوثی در حضور حق اول؛ در این کیفیت حضور، اول و آخر ندارد! من باب مثال وقتی که می‌خواهید این کتاب را در کتابخانه‌تان بگذارید، اول و آخر ندارد که اول صفحهٔ اول این کتاب در کتابخانه می‌رود و

بعداً صفحهٔ دوم می‌رود، نه! خود این کتاب دارای صفحات اول و دوم هست ولی وقتی این کتاب را در کتابخانه گذاشتید، همه باهم در کتابخانه می‌رود. این موجودات هم **لَدَى الْحَقِّ الْأَوَّلِ** به این حیثیت هستند؛ همهٔ این موجودات به یک عنایت الهی خلق شده است منتها خود آنها رتبهٔ اول و دوم دارند؛ خودشان در رتبهٔ خودشان اول و دوم دارند اما نه اینکه ... مثلاً الآن من دستم را اینجا می‌گذارم، اول کدام یک از انگشتانم روی زمین آمد؟! همه باهم آمدند. نگاه کنید، این پنج انگشت را گذاشتم و هیچ کدام بر دیگری تقدم و تأخر ندارند ولی اگر بخواهید از یک طرف به طرف دیگر بشمارید، یکی بر دیگری مقدم می‌شود؛ اولی مقدم بر دومی و سومی مقدم بر چهارمی و چهارمی مقدم بر پنجمی می‌شود؛ خودشان باهم در وضع فرق می‌کنند ولی از نقطه نظر تعلق اراده یکی است.

این خیلی مثال ساده بود که برایتان زدم که این تعلق اراده، اول و دوم دارد اما خودش از نقطه نظر انتسابش به مرید هیچ فرق نمی‌کند! آخری مثل اول و اولی مثل وسط و وسطی مثل آخر است. بنابراین

اراده متعدد نشد، مراد متعدد است ولی مرید واحد است و اراده او هم اراده واحد خواهد بود.

فلا افتقار لها في هذا الشهود إلى استعدادات الهيولانية و أوضاع جسمانية.

دیگر در این شهود احتیاجی برای خلق این اشیاء به استعداد هیولانی [و وضع‌های جسمانی] نیست که اینها مستعد باشند، خدا نیاز به استعداد و اوضاع جسمانی ندارد، اصلاً اوضاع و استعدادات را او ایجاد می‌کند نه اینکه اینها [مستعد باشند].

فَحُكْمُهَا مِنْ هَذِهِ الْجِهَةِ حُكْمُ الْمَجْرَدَاتِ عَنِ الْأَمْكَنَةِ وَالْأَزْمَنَةِ فَالْأَقْدَمُونَ مِنَ الْحُكَمَاءِ مَا رَامُوا بِالْمَثَلِ الْمَفَارِقَةَ إِلَّا هَذَا الْمَعْنَى دُونَ غَيْرِهِ لِئَلَّا يَرَدَّ عَلَيْهِمُ الْمَحْذُورَاتُ الشَّنِيعَةُ الْمَشْهُورَةُ.

حکم این اشیاء خارجی یعنی مادیات و زمانیات از این جهت، حکم مجردات از ازمنه و امکانه هستند یعنی هیچ تفاوتی بین اینها و ازمنه و امکانه نیست. واقعاً و انصافاً مرحوم سید که همین صاحب‌افق مبین باشد در اینجا حق مطلب را ادا کرده است! پس منظور قدماء از حکماء از مثل افلاطونی فقط این جهت بود و غیر از این نبود، برای اینکه محذورات شنیعه مشهوره برای اینها نیاید.

و لك أن تقول بعد تسليم أن الأشخاص الكائنة التي وجودها ليس إلا وجوداً مادياً صح كونها مجردة باعتبار آخر لكن لا ريب في أنها متعددة في وجوداتها.<sup>1</sup>

شما می‌توانید این‌طور بگویید که بعد از اینکه ما

۱. همان.

این مطلب را بپذیریم که آن اشیاء خارجی که وجودش غیر از وجود مادی نیست به اعتبار دیگر می‌تواند مجرد باشد لکن شکی نیست که در وجودش متعدد است. اما به یک اعتبار دیگر اینها می‌تواند مجرد باشد. این عبارت عبارات دقیقی است و در اینجا باید ملاحظه کنیم که می‌فرماید خود اینها به یک اعتبار دیگر مجردند نه اینکه یک امر مجردی در کنار اینها هست! نه، **صَحَّ كَوْنُهَا مَجْرَدَةً؛** خود اینها مجردند. یعنی یک حیثیت ربطیه بین ماده و تجرد وجود دارد که آن حیثیت ربطیه را ما نمی‌بینیم و از آن غفلت می‌کنیم و جنبهٔ مثالی را - همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض کردم - یک چیز جدا می‌بینیم و جنبهٔ مادی را هم یک چیز جدا می‌بینیم و بعد خیلی زور بزنیم بین این دو یک ربطی برقرار می‌کنیم و می‌گوییم آن بر این تسلط دارد نه اینکه بخواهیم هردو را یکی ببینیم! وقتی یکی می‌بینیم که چشم باطن ما بتواند با چشم ظاهر ما یکی بشود! اگر این شبکیه، قرنیه، زجاجیه و عینیه - مثل حوریه! نمی‌دانم چرا همهٔ اینها را این‌طور درست کرده‌اند؟! - با چشم باطن ما یکی بشود، وقتی یکی

شد آن وقت ما هم بین آن چشم باطن و این چشم ظاهر دیگر تفاوتی نمی‌بینیم. با چشم ظاهر چیزی را می‌بینیم که دیگری با چشم ظاهر نمی‌بیند! خیلی عجیب می‌شود که انسان با همین چشم چیزی را مشاهده می‌کند که کسی که کنارش نشسته است نمی‌بیند! [مثلاً] این می‌گوید: این آمد و رد شد! او می‌گوید: من ندیدم! چه چیزی رد شد؟! من که اینجا نشسته بودم چیزی ندیدم، خواب دیدی؟! حواست پرت است؟! صبحانه‌ات [دچار تغییر] شده است؟! کمی هم چنین ثقل پیدا کرده‌ای! می‌گوید: بابا من دیدم. می‌گوید: من ندیدم، مالیخولیایی شدی! ببرید و به او قرصش بدهید! ولی [چشم‌های] او یکی شده است! وقتی هر دو چشم یکی بشود دیگر مسئله برای او تفاوتی نمی‌کند.

و المنقولُ عن أفلاطونيين من أن لكلِّ نوع جسماني فرداً مجرداً أبدياً دالٌّ على وحدتها كما يدلُّ على تجرُّدها، كيف و التجرد أيضاً مستلزمٌ للوحدة كما بُرهن عليه فحملُ كلامهم على ذلك المعنى في غاية البعد.

وحدت شدیدتر، معلولِ تجردِ شدیدتر

آنکه از افلاطون نقل شده است بر وحدت این اشیاء دلالت می‌کند همان‌طوری که بر تجرد این موجودات دلالت می‌کند. **کَيْفَ و التجرّد أيضاً ...** تجرد مستلزم وحدت است همان‌طوری که برهان بر

آن اقامه شده است که وقتی که دو شیء از آثار و از خواص ماده، مجرد باشند باید در آنجا وحدت حاکم باشد. لذا در آیات قرآن هم [در مورد] این قضیه مثال آورده شده است: ﴿قُلْ ۖ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ ۖ آلَ ۖ مَوْتِ ۖ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ۖ﴾<sup>۱</sup> در آنجا جنبه تجرد است. باینکه در آنجا جمع است، ولی ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّي ۖ آلَ ۖ أَنْفُسَ ۖ حِينَ ۖ مَوْتِ ۖ تَهَا ۖ﴾<sup>۲</sup> به آخرین مرتبه تجرد می‌رسد که در آن دیگر هیچ نوعی از محدودیت نیست. ببینید هرچه تجرد شدیدتر بشود، جنبه وحدت در آنجا شدیدتر می‌شود! این ﴿الَّذِينَ ۖ تَتَوَفَّي ۖ هُمْ ۖ آلَ ۖ مَلِ ۖ نِكَه ۖ﴾<sup>۳</sup> یک حیثیت وجودی در ازهاق است. همان را به ملک‌الموت نسبت می‌دهد چون در آنجا عالم، عالم تجردات است و آن حیثیت علی همان است که بروزات و فروعاتش در حیثیات معلول به نحو ازهاق روح برمی‌گردد و آن حیثیت

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:

«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می‌کند آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

۲. سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معادشناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:

«خداست که جان‌ها را در وقت مرگ آنها می‌گیرد.»

۳. سوره نحل (۱۶) آیه ۳۲.

علی در وجود باری به نحو اقوی و لایتناهی خواهد بود.

بنابراین در اینجا هم خدا این مثال‌ها را برای ما بیان می‌کند. یعنی شما می‌بینید که همین مبانی فلسفی در قرآن هست متها حالا در آنجا حمل می‌کنند که **الله یتوفی و الله امرٌ بالتوفی!** امر می‌کند! مثل اینکه یک پادشاهی نشسته است و امر می‌کند که ببرید و بگیرید و بزنید! خودش نشسته است و به خلق الله می‌گوید که برو لنگش کن! برو بزن! این امر می‌کند، او که خودش نمی‌رود! خب نمی‌شود که او برود جنگ کند! این هم هم همین طور است، خدا امر به ملائکه می‌کند و هیچ کاری نمی‌کند. خدا که نمی‌آید جان بگیرد! خدا که از آن بالا در این اتاقی که اینها نشسته‌اند و در سرشان می‌زنند نمی‌آید که جان مرده را بگیرد بلکه خدا امر می‌کند. همهٔ افرادی که هیچ حظ و نصیبی ندارند هم بلد هستند این طوری معنا کنند! یا ملک الموت حکم حاکمی را دارد که به سربازان خودش امر می‌کند!

اینهایی که می‌گویم شوخی نمی‌کنم! با بسیاری

از بزرگان و علماء در بلاد که صحبت می کردم، اینها این آیات را این طور تفسیر می کردند. اینکه می گویم باید عرفان و فلسفه خواند برای این است که ما یک معنا و یک هم چنین چیزهایی را که یک دهاتی هم یک هم چنین معنایی نمی کند، به معنای قرآن و کلام وحی نچسبانیم! می گویم: پس فرق بین توفی الله و توفی ملائکه چیست؟! می گوید: خب معلوم است خداوند امر می کند، آنها صبح می آیند و در پرونده نگاه می کنند! گفتم: پس از خواب بلند می شوند و اول نمازشان را می خوانند و بعد می بینند که خدا زیر متکای آنها چه کاغذی گذاشته است! این را بیرون می آورند [و مثلاً در آن نوشته شده است که] برو امروز جان این را بگیر و فردا جان آن را بگیر! این طوری است؟! [می گوید:] باید همین طور باشد! باید همین طوری باشد! نمی دانم به حالت گریه کنم یا بخندم! مثل آن آقایی که می گفت: ﴿وَأَلْسَمَاءَ بَنِي نَهَابٍ بَأَى يَدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾<sup>۱</sup>، ﴿أَيُّ يَدٍ﴾ در اینجا ظهور در «ایدی» دارد. حالا **اید** این این قدر

۱. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

است و **أيد** خدا نمی دانم چقدر است!! دست او نیم متر است و دست خدا کهکشانش است!! جداً می گفت: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بُنْيَانَهَا بَأْيٍ يُدْرِكُ﴾ یعنی همین، ظهور آیات حجت است! گفتم: عجب! پس شما بین دست خدا که اینها را می سازد [باید] خیلی تماشایی باشد! یک روزی معلوم بشود که دست خدا چطوری است و پای خدا چطوری است، خیلی تماشایی است! واقعاً هم از این همه درایت باید در سرمان بزنیم!

**فَحَمَلُ كَلَامِهِمْ عَلَىٰ ذَلِكِ الْمَعْنَىٰ فِي غَايَةِ الْبَعْدِ؛**

اینکه کلام اینها را بر این معنا حمل کنیم، خیلی در غایت بعد است که منظور این است که هر کدام از اینها در مرتبه تجرد - اینکه می گوید، یک جنبه مثال تنهایی داشته باشند - به یک نقطه وحدت می رسند گرچه در عالم ماده و شهادت مختلف و متفرق هستند اما رسیدن به آن مرتبه، از دست دادن تفرق و جذب کردن وحدت و تجرد خواهد بود.

*تلمیذ: این مطلبی که درباره جمله مشهور **كُلُّ أَرْضٍ كَرِبَلَا** و **كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاء** فرموده بودید که به آن مضمون خاصش برمی گردد، با این مطلبی که امروز فرمودید در تعارض است!*

بیان دو تحلیل برای جمله مشهور «**كُلُّ أَرْضٍ كَرِبَلَا** و **كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاء**»

استاد: این جمله را به دو معنای مختلف می توانیم

ترجمه و معنا کنیم یعنی برایش مصداق درست کنیم.  
یکی اینکه **كُلُّ أَرْضِ كَرْبَلَا وَ كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءَ** به  
این معناست که کربلا یک واقعه اختصاصی نبوده  
است و [برای] هر کسی در هر نقطه‌ای و در هر  
جایی از نقطه نظر جهت مادی بخواهد شبیه یک  
هم‌چنین قضایایی اتفاق بیفتد و [شخصی] مورد ظلم  
قرار بگیرد، این برای او در آنجا صدق کربلا بودن  
می‌کند و عاشورا در همان جا تحقق پیدا می‌کند. خوب  
همان‌طور که عرض کردم در آنجا دو مرتبه می‌توانیم  
این مسئله را ارزیابی کنیم. اگر بخواهیم از یک جهت  
ارزیابی کنیم، اولاً اگر دید خودمان را از عاشوراء و  
کربلا یک دید عادی و پایین و ظاهری دریاوریم  
بنابراین تمام زمین‌ها کربلا و تمام وقایع هم واقعه  
عاشورا می‌شود! یعنی هر کسی در هر جای دنیا،  
کمونیست یا نصرانی هم باشد همین‌که مورد ظلم  
قرار بگیرد و یک ناحقی در آنجا انجام بشود، مصداق  
برای عاشورا بودن در آن واقعه و کربلا بودن در آن  
سرزمین در اینجا صدق می‌کند گرچه دانمارک  
باشد، خوب باشد! فرض کنید که نهضت‌های مختلف  
ضد [ظلم] باشند [مثلاً] برای ژاندارک هم عاشورا و

کربلایی بود. حالا [برای] چهره‌های مختلف [هم  
همین‌طور است]. یعنی وقتی ما بخواهیم توسعه  
بدهیم [این‌گونه می‌گوییم]، مثلاً فرض کنید که  
ژنرال تیتو هم با همان آلمان‌ها و نازی‌ها مبارزه کرد  
و برای آنها هم همین مسئله بود! چگوارا هم  
[همین‌طور] بود.

اینکه عرض می‌کنم به این خاطر است که الان  
بعضی‌ها نسبت به این عقیده دارند نه اینکه ندارند!  
بنده حتی از خیلی از سخنرانان سابق در زمان شاه  
سخنرانی‌هایی شنیدم که اینها همه را در یک خط ذکر  
می‌کردند متنها حالا کمی بالا و پایین دارد!  
نوارهایشان را گوش دهید و صحبت‌هایشان را نگاه  
کنید و ببینید تحلیل و توجیهی که از نهضت امام  
حسین علیه‌السّلام می‌کنند، یک نهضت ضد ظلم  
است! خب ظلم همیشه هست! یزید که فقط آن  
زمان نبوده است، در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و سلّم ابوسفیان، ابوجهل، عتبه و شیبه بودند! در  
زمان امیرالمؤمنین معاویه بود و در زمان امام حسن  
و امام حسین و امام زین‌العابدین علیهم‌السّلام هم

بودند و قبلش از هابیل و قابیل شروع می‌شود و همین‌طوری جلو می‌آید، برای ابراهیم هم یک عاشورا و کربلایی بود! و یا افرادی که در مقابل ظلم ایستادند گرچه پیغمبر یا اولیاء خدا نبودند و از افراد عادی بودند، برای آنها هم یک هم‌چنین مسئله‌ای بود. افرادی که الآن هم حتی زنده هستند و پیر هستند و یک زمانی هم آنها آن کارها را انجام دادند، در یک عاشورا و کربلایی بودند و همیشه این بوده است.

روی این حساب مازیار و بابک خرم‌دین و اینهایی که در برابر خلفاء در ایران قیام کردند هم عاشورا داشتند! گرچه اینها زرتشتی بودند هم این کار را انجام دادند و الآن هم همین‌طور است. فرض کنید اینهایی که در فلسطین با یهودی‌ها می‌جنگند، الآن هم تمام فلسطین عاشورا و کربلاست! این یک تحلیل است یعنی تحلیلی که فقط یک گروه مظلوم تحت سلطه و تحت یک گروه سلطه‌گر و ظالم قرار می‌گیرد گرچه این کافر باشد و آن هم کافر باشد، از این نقطه نظر تفاوتی نمی‌کند.

حالا بگذریم از اینکه اگر این گروه در تحت

ارتباطات سیاسی ما یک تعارضاتی پیدا کرد، دیگر عاشورا و کربلا آنجا از بین می‌رود! چون طبعاً در آن موقع ملاحظات سیاسی غلبه خواهد کرد! حالا ما به این کار نداریم، [منظور] کسانی است که این ملاحظات سیاسی را ندارند و هر جا به هر کیفیتی ظلم و ستم باشد، آنجا را کربلا و عاشورا می‌دانند، این یک [تحلیل است]!

اگر این‌طور بدانیم خیلی اشکال وارد می‌شود و در این صورت دیگر عاشورا را یک عاشورایی که در آن یک حیثیت خاص است در نظر نگرفتیم بلکه فقط عاشورا را از این دیدگاه در نظر گرفتیم که یک گروه مظلومی در تحت سلطهٔ یک گروه ظالمی قرار گرفته است! خب ظالم که همیشه هست و مظلوم هم همیشه هست، دیگر چرا اختصاص به امام حسین علیه‌السلام و آن زمان داشته باشد؟! نه! همیشه بوده است! همیشه ظالم و مظلوم بوده است! خب [قضیهٔ عاشورا] روز دهم محرم بوده است حالا یکی هم ممکن است پانزدهم ربیع بشود! حالا آن موقع تابستان بوده است و یک روز هم ممکن است وسط

زمستان باشد، تفاوتی ندارد.

فرق عاشورا با دیگر جریانان مشابه تاریخی

پس این عاشورا، عاشورایی که می‌گوییم نیست!  
ما یک عاشورایی را می‌گوییم که در آن عاشورا  
مدیریت و تدبیر با امام معصوم است! قضیه این  
است! اگر در این مسئله گروه تحت ظلم و ستم فقط  
این ملاک باشد که اسم عاشورا را روی آن بگذاریم،  
دیگر نباید امام حسین علیه‌السلام به لشکر حر بن  
یزید ریاحی آب بدهد! در آنجا باید مبارزه کند.  
مبارزه به این می‌گویند که انسان راه نفوذ بر حریف  
را به هر کیفیت و به هر طریقی ایجاد کند و راه نفوذ  
حریف به خود را به هر کیفیت مسدود کند؛ سیطره  
و جلوگیری از سیطره! این را به هر طریقی ببندد!  
چرا امام حسین به لشکر حر آب داد؟! وقتی معاویه  
فرات را بست و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام باز  
کرد، چرا حضرت گفت: بیاید آب بخورید؟! چرا  
امیرالمؤمنین وقتی به عمروعاص غلبه کرد او را  
نکشت؟! چرا؟! این چراها خیلی زیاد است که ما را  
به این وامی دارد که داستان صفین داستانی است که  
تحت رهبری یک امام معصوم بوده است! داستان

کربلا داستانی است که تحت رهبری یک امام  
معصوم بوده است! همان امام معصوم اجازه جهاد  
مشترک را به ابوالفضل و حضرت علی اکبر  
علیهما السلام نمی دهد!

حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر در صبح  
روز عاشورا تصمیم داشتند که نگذارند حتی یکی از  
اصحاب بیرون بیایند؛ گفتند: هردوی ما باهم و  
مجتمعاً بدون اینکه جدا بشویم می رویم - حالا کسی  
دیگر هم خواست بیاید، بیاید - و بساط اینها را  
برمی داریم! یک مشت شپش و جوجه به ما افتاده اند  
و می خواهند ما را چه کار کنند! و این کار هم از آنها  
برمی آمد که بروند و بزنند و قضیه را تمام کنند! مثل  
همان کاری که پدرشان می کرد! امیرالمؤمنین  
علیه السلام چه کار می کرد؟! وقتی یک تنه می رفت،  
همه را به هم می مالاند و می رفت! گفتند که برویم  
این کار را بکنیم. چرا امام حسین اجازه نداد و گفت  
که نه بایستید؟! قضیه چه بود؟! چه مسئله ای در کار  
بود؟! و ما در روز عاشورا و قضیه عاشورا از این  
چیزها خیلی می بینیم که مسئله را از یک مبارزه عادی

جدا می‌کند. خود لشکر امام حسین علیه‌السلام می‌توانستند با افراد و اصحاب بیایند و یک حمله بکنند و بگیرند و آن شریعه را ببندند و نگذارند کسی آب بخورد! می‌توانستند این کار را بکنند. چرا حضرت این کار را نکردند؟! تنها نگرانی ابن‌زیاد و عمر سعد و اینها وجود حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود! گفتم که وقتی که حضرت کشته شد هلله به پا شد و گفتند کار حسین دیگر تمام شد!

اینها چیزهایی است که واقعیت‌ها و قضایای دیگری را برای انسان کشف می‌کند که مسئله فقط یک مسئله کشته شدن نبوده است بلکه یک قضیه‌ای بوده که خیلی بالاتر و عمیق‌تر از این مسائل بوده و آن روح حریت و اینها در این قضیه بوده است! اگر منظور امام حسین یار و یارکشی بود، چرا شب عاشورا به همه گفت که بروید و من بیعتم را برداشتم؟! الان در کدام‌یک از این صحنه‌هایی که شما این صحنه‌ها را عاشورا می‌نامید - عاشورای استرالیا، عاشورای آفریقا، عاشورای غزه و عاشورای کجا و...! - این قضیه بوده است که به افراد بگویند بروید؟! آیا شما سراغ دارید؟! در این مطالبی که شما

تابه حال شنیده‌اید و ما شنیده‌ایم، موردی بوده که  
حاکم و فرمانده به همه بگوید که شما بروید، اینها  
فقط و تنها با من کار دارند؟! اگر شنیده‌اید به من هم  
بشنوایی! یا نه، همه در هر کجای دنیا با چنگ و  
دندان و به هر وسیله خواستند غلبه کنند ولی تقدیر  
خدا جور دیگری رقم زده است!

غلبه تقدیر خداوند بر تدبیر ما

ما می‌خواهیم تدبیر خود را بر تقدیر خدا غالب  
کنیم! تقدیر خدا را در زیرمجموعه خودمان  
در بیاوریم! خدا می‌گوید: ما در کارمان این یک قلم  
جنس را نداریم! اگر تدبیر تو با تقدیر من مخالف  
افتاد، آنکه غلبه می‌کند تقدیر من است نه تدبیر تو،  
بنشین سر جاییت و مواظب مقام عبودیتت هم باش  
و پایت هم در کفش من خدا نکن! همیشه تقدیر من  
بر تدبیر تو غلبه می‌کند! از اول تابه حال که خلق  
کرده‌ام یک مورد هم نشده است که تقدیر من مغلوب  
تدبیری بشود! تابه حال اتفاق نیفتاده است و برای تو  
هم اتفاق نخواهد افتاد! صحبت در این است. ولی  
در قضیه عاشورا می‌بینید که امام حسین به برادرش  
اباالفضل علیهما السلام هم می‌گوید: برو و شوخی

هم نمی‌کند! به علی اکبر هم می‌گویید: برو! این چه داستانی است؟! مسئله چه بوده است؟! مسئله فقط مسئله یک ظلم عادی و یک خون ریختن عادی و یک صحنه عادی بوده است یا نشان دادن یک عظمت لایتناهی و یک عزت لایتناهی و یک تسلیم عبودیت محضه در قبال معبودیت مطلقه بوده است؟! اگر برای عاشورا این معنا را فرض کنیم آن وقت دیگر «کلُّ ارضٍ کربلا و کلّ یوم عاشورا نخواهد بود!

بله! از آنجایی که قضیه عاشورا یک سمبل است و همه باید خودشان را نسبت به آن نزدیک کنند و از آن باید الگو بگیرند، از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که در هر صحنه‌ای از صحنه‌های دنیا که در آنجا می‌خواهد حقی اماته بشود و باطلی احیا بشود و یا خونی ریخته بشود، یک نشانه‌ای از عاشورا هم در آنجا هست! چرا که عاشورا یک قضیه شخصیه و مصداقیه است. یک قضیه کلی است که این قضیه کلی ذومراتب است؛ مرتبه اعلاّی آن همان است که خودش اتفاق افتاده و مراتب پایینش [همین چیزهای دیگر است]. شما در زندگی خودتان هم عاشورا و کربلا دارید؛ به زنان زور بگویید، جزو

دسته یزید شدید! حق بگویند، در دسته امام حسین می‌روید! اینکه چیز مهمی نیست. یعنی انسان همیشه باید همین واقعه و حریت و آزادگی را حفظ کند! انسان همیشه باید حر باشد! همیشه باید آزاد باشد! در ارتباط با رفیقش باید حر باشد! در ارتباط با شریکش باید حر باشد! باید همه آن لحاظ و ملاحظات را داشته باشد!

امام حسین علیه‌السلام چگونه بود؟! با رفقاییش رفیق بود، واقعاً رفیق بود! با حبیب بن مظاهر می‌نشست و باهم روی خاک غذا می‌خوردند، آبگوشت می‌خوردند! داشت می‌گذشت و می‌دید او نشسته است. او می‌گفت: بیا بنشین بابا! از اسب پیاده می‌شد، می‌نشست. همان وقتی که در مدینه آمده بود. یا در مکه حضرت حرکت می‌کرد و می‌دید یک فقیری نشسته است، از حضرت خوشش می‌آمد. داریم که حضرت در آنجا می‌نشست و با او غذا می‌خورد. امام حسن علیه‌السلام را نگاه می‌کنید می‌بینید که اینها با مردم همین‌طور بودند و خودشان را نمی‌گرفتند و دم‌ودستگاه برای خودشان درست

نمی کردند! بیاوبرو و وقت بگیر و بالا و پایینت را بگرد و از این مسائل و این چیزها در آن قضایا نبوده است! چیزهایی که ما داریم خودمان به خودمان اضافه می کنیم که دائماً خودمان را بگیریم و فلان کنیم و مسخره بازی های مهوع و واقعاً تهوع آور نبوده است! بعد هم خودمان می گوئیم که امام حسین! کجا امام حسین این طور بوده است؟! کجا امام حسن این طوری بوده است؟! کجا امام سجاد این طوری بودند و وضعشان این طور بوده است؟! خلاصه علی کل حال، اینها مسائلی است که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد.

پس اگر دیدگاه ما نسبت به عاشورا یک دیدگاه فقط توجه به ظاهر باشد، خب بله این **كُلِّ أَرْضِ كَرْبَلَا** واقعاً عاشورا می شود چون یک واقعیت در همه مصداق واحد پیدا کرده است. اگر دیدگاه ما یک دیدگاه خیلی متعالی باشد **«بَدَلٌ مُهَجَّتَهُ فَيْكٍ لَيْسَتْ تَقْدِ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ»** اگر این قسم باشد، دیگر در این صورت عاشورا و کربلا اعلی مرتبه از نزول ارزش ها و مصداق برای آن ارزش های الهی می شود. این بالاترین مرتبه می شود و پایین ترین

مرتبه‌اش هم دیگر هر کسی در هر جایی و هر چیزی  
می‌تواند در همان موقعیت برای این قضیه و واقعه  
مصدّق بشود، یا این طرفی یا آن طرفی!

نفس از در هاست او کی مرده است؟! \*\*\* از غم بی آلتی او افسرده است<sup>۱</sup>

واقعاً این اشعار مولانا میخ بر مغز آدم می‌کوبد و  
بر این حلقه‌هایی که با زنجیر خودمان را به واسطه  
این حلقه‌ها به دنیا و شهوات و خواست‌ها وصل  
کرده‌ایم! و به آن تعلقاتی که به قول مرحوم آقا -  
رضوان الله تعالی علیه - با این منقاش‌ها و یک  
چیزهایی بود که آهن را له می‌کردند و در تنور  
می‌گذاشتند و قرمز می‌شد، با اینها نمی‌شود اینها را  
کند! حالا شما نگاه به دوتا جوان می‌کنید، یک دختر  
جوان که موهایش پیداست و آن یکی ریشش را  
تراشیده است، می‌گویید: اینها کافرند! کجا اینها  
کافرند؟! اینها از هر مسلمانی مسلمان‌تر و از هر  
شیعه‌ای شیعه‌تراند! کافر ماییم! کافر ما هستیم که با  
هزار انبر، گاز انبر، دشنه و درفش نمی‌شود آن  
هواهای نفسانی و خواست‌های نفسانی و انانیت‌ها

---

<sup>۱</sup>. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷.

را از قلب ما بیرون کشید! جوان است، خطا و گناه و لغزش است و چیزی نیست که آدم بخواهد اینها را به حساب بیاورد!

خب الحمدلله حداقل دیگر این صف‌های کذایی و این آبروریزی‌هایی که تا به حال انجام می‌شد و هرچه هم گفته می‌شد فقط حمل بر مخاصمه و عناد می‌شد، [دیگر انجام نمی‌شود]. همین حرف‌ها را ما همان موقع‌ها می‌زدیم و می‌گفتند فلانی با حوزه مخالفت می‌کند! همین که الآن دارند انجام می‌دهند، بنده بیست سی سال پیش اینها را می‌گفتم و بعد می‌گفتند: فلانی با جریان حوزه مخالفت می‌کند! معمولاً همیشه همین‌طور است! آدم یک حرفی را که می‌زند، آن موقع به خیلی چیزها متهم می‌شود و بعد می‌فهمند که این در خانه‌اش بوده است! [گفتم که] طرف می‌گفت: آقا من نمی‌دانم چقدر در این محله دزدی می‌شود؟!!

تاریخ همیشه همین‌طور بوده است! واقعاً این جریان‌ها بعد از فوت مرحوم والد ما خیلی برای من سازنده بود! خیلی! من این مطالبی را که در تاریخ و در سیره و در اصحاب می‌خواندم را ادراک

نمی‌کردم، واقعاً ادراک نمی‌کردم و نمی‌فهمیدم  
چیست! جداً الآن کاملاً برایم ملموس است! الآن  
دیگر کاملاً ملموس است! یعنی اگر الآن امام زمان  
علیه‌السّلام ظهور کنند، - همین شرائطی که الآن  
داریم، البته الآن شرائط ظهور را نداریم - اولش یک  
سروصدایی خواهد شد چطور اینکه دیدید سی سال  
پیش چه سروصدایی شد! دیدید دیگر! انقلاب و  
فلان و این حرف‌ها! اگر امام زمان الآن ظهور کنند،  
یک هم‌چنین سروصدایی خواهد شد، ما اولش را  
قبول داریم. یک سال که بگذرد، چهار نفر دور او  
نمی‌مانند! چهار نفر! از همین‌هایی که الآن دارند سر  
و سینه و شکم خودشان را جر می‌دهند و یا ابن  
الحسن یا ابن الحسن می‌گویند! چهارتا نمی‌مانند!  
درست شد؟! چرا؟! چون او می‌خواهد به امام زمانی  
خودش عمل کند! نه به خواست‌های مردم؛ و من و  
شما. چهارتا نمی‌مانند!

من این زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و  
امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و این اوضاع را نمی‌فهمیدم،  
مگر می‌شود پیغمبر سرش را زمین بگذارد و بعد سه

چهارتا دور این علی بمانند؟! اصلاً نمی فهمیم!  
نمی فهمیم! کله ما نمی کشد! مغزمان نمی کشد! ما  
بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این  
را فهمیدم. شخصی که تا دیروز به من می گفت که  
اگر ما بخواهیم یک چیزی از آقا بفهمیم باید به تو  
بگوییم آن وقت این شخص می گوید که این از اول  
آدم منافقی بوده است که پدرش با او همراهی می کرد  
و هوایش را داشت به خاطر اینکه بیشتر از این به  
ضلالت و گمراهی نیفتد! آخر این چطور می شود؟!  
خودت می گفتی! آخر این را که خودت می گفتی را  
چه بگوییم؟! آن اشکی که از آن چشمت می آید هنوز  
در ذهن من هست! آخر این آدم مرا در خانه اش  
دعوت می کند و خورشت به هم به من می دهد و ظهر  
به من می گوید: تو را به آن روح پدرت قسم می دهم  
پشت این فرد را رها نکن که اگر رها کنی دیگران  
می آیند دور او را می گیرند! به این عبارت! اشک هم  
از این ریش هایش می ریخت و مثل الآن من  
ریش های سیاه و سفیدی هم داشت! اشک  
می ریخت. این اشک از کجا می آمد؟! الآن همان  
شخص می گوید که جلد آخر اسرار ملکوت که

نوشته است از اول تا آخر دروغ است! این خیلی عجیب است که آدم چطور باید به یک هم‌چنین قضیه‌ای برسد! یعنی باید چه تحولی در او پیدا بشود که از آن به این برگردد! خب من که همینم! الآن اگر پدر من زنده بشود و به من بگوید که آقا سید محسن این حرف‌ها چه بود که گفتی؟! می‌گویم حرف را زدم و درست هم زدم و به این دلیل هم زدم! همین الآن هم می‌گویم. انگار نه انگار، هیچ! اگر هم اشتباه کردم می‌گویم آنجا را اشتباه کردم همان‌طوری که آن موقع اشتباه می‌کردم، الآن هم همین‌طور! هیچ ابایی ندارم که بخوام چیزی را مخفی کنم. اما تو چطور؟! هیچ ابایی ندارم. الآن هیچ چیزی به نظر نمی‌رسد که باید می‌گفتم و نگفتم یا نباید می‌گفتم و گفته باشم، هیچ!

این شخص به چه چیزی می‌رسد که این‌طور گریه می‌کند و اشک از ریش‌هایش می‌ریزد و می‌گوید که شما را به حق پدرت پشت این فرد را رها نکن که اگر رها کنی دیگران می‌آیند دور او را می‌گیرند! تو که این را قبول داری پس این حرفت

چیست؟! تو که این مسئله را قبول داری این حرف  
چیست؟! می‌گویی که این را رها نکن که اگر رها  
کردی دیگران می‌آیند و دورش را می‌گیرند! این  
خیلی عجیب است! اشک هم از چشمش می‌آید و  
شاید هم آن بیچاره راست می‌گفت نه اینکه [دروغ و  
... باشد]! اما چطور می‌شود که آدم متحول  
می‌شود؟!

این یک دفعه نمی‌شود، حواسمان باشد! آرام آرام!  
اینکه این کار را می‌کرد یک دفعه صبح از خواب بلند  
نشد ببیند عوض شده است! عین آن موریانه‌ای که  
می‌رود شروع به خوردن می‌کند! گاهی اوقات من  
جایی که موریانه داشته [چوب را] می‌خورده بوده‌ام  
و صدای خِرْخِر موریانه را می‌شنیدم که دارد در و آن  
چوب را می‌خورد! یک دهی رفته بودیم و یک دو  
سه شبی [آنجا بودیم]. گفتم: آقا این خانه‌ات  
موریانه دارد! باور نمی‌کرد. بعد که برداشتند، دیدند  
اوه آن زیر چه خبر است! گفتم که من صدای خِرْخِر  
این را که داشت می‌خورد فهمیدم. این آرام آرام  
شروع به خوردن می‌کند و یک دفعه می‌بینی پایه رفته  
است!

این طوری دین انسان را می گیرند! تعریف‌ها، تمجیدها، روی قضایا فکر نکردن، شبهاتی را که برای آدم پیدا می شود را مطرح نکردن و در دل نگه داشتن، مطلب حقی که برایش پیدا می شود را زیر پا بگذارد و به آن توجه نکند، یک پله برای یک نزول و تخریب مساعد می شود! خیلی از این جریانات را بعد نگاه می کنیم و می بینیم که این قضیه در زمان پیغمبر هم همین بوده و بعد پیغمبر هم همین بوده و یک واقعه است که همین طوری تکرار می شود و الآن هم همین است! همان فرمول‌ها، همان حرف‌ها، همان اصطلاحات و همان تعبیر، همه یکی است و فقط مصداق عوض شده است! دیگر پناه بر خدا یا علی!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد